گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید عبدالحمید سالاری از شهدای گروه نبویون

شیعه بود اما در جمع رزمندگان اهل سنت به شهادت رسید

صغری خیل فرهنگ

قطعاً بارها نام‌هایی چون زینبیون، فاطمیون، نجبا، حیدریون، حشدالشعبی و... را در جبهه دفاع از حرم شنیده‌ایم. نام‌هایی که هر کدام شناسه یگان‌های مجاهدانی از پاکستان، ایران، افغانستان، عراق، لبنان و... است، اما در میان این نام‌ها «نبویون» از همه گمنام‌تر است. نبویون شامل مدافعان حرم اهل سنت سیستان و بلوچستان هستند که در دفاع از حریم اهل بیت در سوریه می‌جنگند. آری! اگر یک سوی میدان، سر بریدن و مثله کردن پیکرها را برای نمایش قدرت به دست گرفته‌اند، این سوی میدان نجابت و ایمان، باعث شده تا شجاعت برگرفته از عقلانیت دینی در دل مردانی با چهره‌هایی مهربان و لطیف متجلی شود و سینه‌هایشان را در دفاع از اسلام سپر کنند. آرمان‌های اسلام ناب محمدی گروهی از شیرمردان اهل سنت «نبویون» را به صورت داوطلبانه به میادین نبرد علیه ترور یست‌ها کشانده است. شهید عبدالحمید سالاری از شهدای نبویون است. هرچند او خود شیعه بود، اما برحسب رفاقتی که با اهل تسنن داشت همراه این گروه راهی میدان جهاد شد. شهید عبدالحمید سالاری رفیق و همرزم اولین شهید مدافع حرم اهل تسنن شهید عمر ملازهی بود که به شهادت رسید. گفت‌وگوی ما با مریم سالاری، همسر شهید عبدالحمید سالاری را پیش‌رو دارید.

منصور دلیرا/ خبرگزاری هرمز

همسر شما که شیعه بود چطور با رزمندگان اهل سنت عازم دفاع از حرم شد؟

همسرم خیلی دوست داشت برای دفاع از حرم برود، اما چون از سپاه بندرعباس اعزامش نمی‌کردند، به واسطه یکی از دوستانش از ایرانشهر اقدام کرد و همراه بچه‌های نبویون راهی میدان جهاد شد. من تا زمان شهادت همسرم اطلاعی از نبویون نداشتم. بعد از شهادت عبدالحمید متوجه شدم که نبویون شامل رزمندگان اهل سنت سیستان و بلوچستان است. عبدالحمید همراه یکی از دوستان اهل تسنن که رفاقت خیلی زیادی با هم داشتند و به هم وابسته بودند راهی شد. این اولین و آخرین اعزام همسرم بود. کسی جز من و خواهران شهید از اعزامش اطلاع نداشت. به من گفت موضوع را با بچه‌ها مطرح نکنم که ذهنشان درگیر شود. بچه‌ها زمان شهادت پدر متوجه شدند که ایشان برای دفاع از حرم راهی شده است. در حقیقت پدر و مادرش یک هفته قبل از شهادتش متوجه اعزام ایشان شدند. عبدالحمید در آخرین روزهای حیاتش با پدر و مادرش تماس گرفته بود و گفته بود که در منطقه است. همسرم برای جهاد دوبار از دیارش هجرت کرد. یک‌بار به سیستان رفت و سپس از آنجا عازم سفر به سوریه شد.

با شهید سالاری چگونه آشنا شدید؟

پسرخاله‌ام بود. هر دو هم اهل و ساکن بندر هستیم. من متولد ۱۳۵۶ هستم و همسرم عبدالحمید سالاری متولد ۱۳۵۵ بود. سال ۱۳۷۹ با مهریه ۱۴ سکه با هم ازدواج و زندگی مشترکمان را آغاز کردیم. ایشان نظامی بود، اما چند سالی قبل از شهادت از کارش استعفا کرده بود و شغل آزاد داشت. از آنجایی که پدرم نظامی بود، من با مسائل زندگی نظامی آشنا بودم. عموی خودم هم شهید شده است؛ شهید علی سالاری، اما من هم همیشه دوست داشتم همسرم نظامی باشد و آرزو داشتم همسر شهید شوم.

واقعاً چنین آرزویی داشتید؟

بله، ما در دبیرستان شش دوست بودیم. همگی آنها ازدواج کردند و رفتند. وقتی برایم خواستگار می‌آمد و من جواب منفی می‌دادم می‌گفتند چرا قبول نمی‌کنی؟ می‌گفتم من همسری نظامی می‌خواهم که شهید شود. نمی‌دانم چطور ولی از همان دوران نوجوانی خیلی دوست داشتم شوهرم نظامی باشد و همسر شهید شوم. بعد از ازدواج با عبدالحمید متوجه ارادت ایشان به شهدا شدم. خوب به یاد دارم هر سال زمان تحویل سال سفره هفت سین مان را کنار مزار عموی شهیدم پهن می‌کردیم. عمویم فرمانده گردان ادوات بود که در عملیات کربلای ۴ شهید شد. وقتی سرمزار عمو می‌رفتیم عبدالحمید خیلی گریه می‌کرد و بی‌تاب می‌شد. می‌گفت من به حال اینها غبطه می‌خورم. نمی‌گفت دوست دارم جنگ شود، اما می‌گفت خوش به حال اینها که شهید شدند. ما دیگر نمی‌توانیم خودمان را به اینها برسانیم. همیشه به حال شهدا غبطه می‌خورد. من هم می‌گفتم خیلی دوست دارم اگر جنگ شد تو اولین نفر باشی که برای جهاد بدرقه‌ات کنم.

وقتی به میدان عمل رسیدید، مانع رفتنش نشدید؟

دقیقاً وقتی صحبت رفتن به سوریه شد من اصلاً مخالفتی نکردم. فقط گفتم می‌ترسم اسیر شوی. چون فیلم‌هایی از وحشیگری داعش نسبت به اسرا را دیده بودم از اسارت خیلی می‌ترسیدم، اما خودش می‌گفت توکلت به خدا باشد. هرچه مصلحت باشد همان می‌شود. تمام تلاشش را هم کرد و با بچه‌های مدافع حرم نبویون راهی شد. همراه دوستانش برنامه‌ریزی کرده بودند که بروند و من هم گفتم خیلی خوب است که بروید.

چند فرزند از ایشان به یادگار دارید؟

من دو فرزند دارم. محمد امین امسال کلاس دهم است و زهرا هم کلاس هشتم. دخترم زهرا حافظ قرآن و محمد امین قاری قرآن و مداح اهل بیت است.. همسرم خیلی روی تربیت بچه‌ها تأکید داشت. می‌گفت مراقب تربیت دینی و مکتبی بچه‌ها باش.

از خاطرات حضورشان در جبهه چه می‌دانید؟

دوستانش تعریف می‌کنند وقتی با بچه‌ها دور هم می‌نشستیم شهید سالاری و شهید ملازهی همیشه با هم کلنجار می‌رفتند و هر کدام می‌گفتند «من اول شهید می‌شوم» در نهایت همسرم با شهادتش حرفش را به کرسی نشاند و زودتر از دیگر دوستانش به آسمان پرید. عبدالحمید سوم آذر ماه سال ۱۳۹۴ در سوریه به شهادت رسید. خبر شهادتش را هم دخترم به من داد.

چطور دخترتان خبر شهادتش را داد؟

من در گیر مراسم ولیمه آمدن مادرم از کربلا بودم که خبر دادند زن عموی مادرم به رحمت خدا رفته است. دخترم زهرا با خواهرم رفته بود بهشت زهرای بندرعباس که تلفنی به خواهرم اطلاع می‌دهند امید شهید شده است. اهل بندرعباس عبدالحمید را با نام امید می‌شناختند. دخترم زهرا از صحبت‌های خواهرم متوجه می‌شود و وقتی پیگیر خبر می‌شود خاله‌اش طفره می‌رود. خلاصه وقتی دخترم به خانه آمد تا خواست به من بگوید مامان خبری است، من هم گفتم خودم می‌دانم زن عموی مادر فوت کرده است. همان هنگام پسرم که پای تلویزیون بود و زیرنویس‌های تلویزیون را خوانده و متوجه شهادت پدر شده بود کنارمان آمد. گفت مامان زیرنویس تلویزیون مرتب می‌نویسد اولین شهید استان هرمزگان عبدالحمید سالاری. من بچه‌ها را دعوا کردم و گفتم نه اینطور نیست، بابا امید شهید شده؟ بعد به برادرم گفتم زنگ بزن سپاه و ماجرا را جویا شو، اصلاً معلوم است کی مرده و کی شهید شده؟ خیلی اعصابم به‌هم ریخته بود. حالا هر کسی یک حرفی می‌زد. زیرنویس تلویزیون را نگاه کردم همان موقع از سپاه زنگ زدند که عکس عبدالحمید را می‌خواهیم. وقتی گفتند عکس عبدالحمید را می‌خواهند به یقین رسیدم که شوهرم شهید شده است.

> در مدرسه به دخترم می‌گفتند چقدر پول به شما داده‌اند، چقدر به حسابتان واریز کرده‌اند؟ یک بار زهرا به من گفت مامان چقدر پول برای شهادت پدر به ما داده‌اند؟ گفتم چطور؟ گفت مامان برخی از دوستانم می‌گویند، پول زیادی به حساب شما ریخته‌اند، اما مادرت از شما پنهان می‌کند

همسرتان چطور به شهادت رسیده بود؟ از همرزمانش پیگیر نحوه شهادتش شدید؟

عبدالحمید تک تیرانداز بود. در مرحله عملیات و تشدید درگیری در شهرک عزیزیه همرزمانش از ایشان خواسته بودند اسلحه دیگر دست بگیرد، اما می‌گوید من تک‌تیراندازم. هواهم تاریک بوده که داعشی‌ها عین نقل و نبات آتش روی سر بچه‌ها می‌ریزند. در نهایت با اصابت خمپاره در نزدیکی تپه محل استقرار مرزندگان، تعدادی از دوستان عبدالحمید زخمی می‌شوند و عبدالحمید به شهادت می‌رسد. همرزمانش در تاریکی هوا و بحوبحه عملیات پیکر شهدا را به عقب می‌آورند و پیکر شهید عبدالحمید سالاری در منطقه می‌ماند. بعد از آمارگیری متوجه می‌شوند که عبدالحمید در میان بچه‌ها نیست و تپه هم در دست داعشی‌هاست. بعد از یک هفته که تپه آزاد می‌شود، پیکر شهید را در منطقه پیدا می‌کنند و ابتدا به تهران می‌آورند و بعد به بندرعباس منتقل می‌کنند. پیکر ایشان ۱۴ آذر در بندرعباس و عصر همان روز در حاجی آباد تشییع می‌شود. ۱۵ آذر ماه ۱۳۹۴ هم در روستای سردر به خاک سپرده شد.

نام شهید ملازهی را آوردید. ایشان از شهدای شاخص اهل سنت سیستان هستند، همسرتان با شهید ملازهی دوستی داشت؟

رابطه همسرم با دوستان اهل تسننش بسیار خوب بود. همرزمانش از ارادت و دوستی بین ایشان و شهید عمر ملازهی برایم خیلی تعریف کردند. می‌گفتند وقت اعزام ما در گروه‌های ۲۰ نفره بودیم. شهید سالاری در یک گروه و شهید ملازهی هم در گروه دیگر افتاده بود. هر دو آنها رفتند پیش فرمانده گفتند ما را در یک گروه بگذارید. آنقدر اصرار و پافشاری کرده بودند که درنهایت در یک گروه اعزام شدند. قبل از عملیات آخر که همسرم به شهادت رسید، شهید ملازهی همراه همسرم سوار ماشین می‌شود. همسرم می‌گوید اول من شهید می‌شوم. بعد از عملیات و شهادت همسرم، وقتی عمر خبردار می‌شود نیروها در حال عقب‌نشینی هستند و دوستش در بین نیروها نیست، می‌ماند و سراغش را می‌گیرد، اما چون فرمانده‌اش تیر می‌خورد و به عمر می‌گوید تو فرمانده این دسته شو و تا کل نیروهایت را عقب نکشیده‌ای عقب نیا، پیکر در منطقه می‌ماند. تا یک هفته بعد که پیکر به عقب منتقل می‌شود. عمر ملازهی از شهادت همسرم ناراحت بود، اما تنها به فاصله چند روز به وصال یار می‌رسد و در کنار همرزمش طعم شیرین شهادت را می‌چشد. شهید عمر ملازهی اولین شهید مدافع حرم اهل تسنن است.

در مدت همراهی با ایشان داشتن کدام خصیصه در وجود همسرتان را بهانه آسمانی شدنش می‌دانید؟

ما ۱۵ سال با هم زندگی کردیم. حمید همیشه نمازهایش را اول وقت می‌خواند و احترام زیادی به مادرش می‌گذاشت. بسیار به مادرش اهمیت می‌داد. به نظر من آنها که شهید شدند علاقه خاصی به اهل بیت(ع) داشتند. عبدالحمید عاشق سقایی در مراسم اباعبدالله (ع) بود.

نگاه مردم شهرتان را به مقوله شهدای مدافع حرم چگونه دیدید؟

عموم مردم رفتار خوبی دارند، اما گاهی آدم به موارد دلسرد کننده‌ای برخورد می‌کند. وقتی دخترم زهرا بعد از شهادت پدرش به مدرسه رفت حرف و حدیث‌ها آغاز شد. وضعیت در مدرسه پسرم کمی بهتر بود. کنایه و طعنه‌ها به دخترم فشار می‌آورد. به او می‌گفتند چقدر پول به شما داده‌اند، چقدر به حسابتان واریز کرده‌اند؟ چندین بار این حرف‌ها را به زهرا زده بودند. یک بار زهرا به من گفت مامان چقدر پول برای شهادت پدر به ما داده‌اند؟ گفتم چطور؟ گفت مامان برخی از دوستانم می‌گویند، پول زیادی به حساب شما ریخته‌اند، اما مادرت از شما پنهان می‌کند. پسرم هم از این موضوع شکایت داشت. من هم به بچه‌ها می‌گفتم این حرف‌ها را باور نکنید. یک بار که برای کار اداری رفته بودم خانمی که ارباب رجوع بود و گویی مصاحبه من را از تلویزیون دیده بود آمد و گفت برو حالا نوش جان، کیفت را بکن. ۲۰۰ میلیون دیگر به تو می‌دهند. من هم در پاسخ ایشان گفتم خانم ۲۰۰ میلیون که چیزی نیست اگر دوبار برویم و بیاییم می‌شود ۴۰۰ میلیون. شما که می‌دانی خوب است حتماً همسرت را بفرست برود. شنیدن این حرف‌ها از لحاظ روحی برایم سخت بود و خیلی مریض می‌شدم. متأسفانه برخی قدر این امنیت را نمی‌دانند و طوری دیگر به موضوع مدافعان نگاه می‌کنند. می‌گویند واقعاً چرا برای کشور دیگر به جنگ رفتند؟ آنها نمی‌دانند که اگر مدافعان حرم در سوریه و عراق با دشمن مقابله نمی‌کردند باید امروز در شهرهای کشور خودمان روبه‌رویشان می‌ایستادیم. البته هستند آنهایی که قدر خون شهدا را می‌دانند و در مراسم تشییع همسرم با حضورشان سنگ تمام گذاشتند.

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۲۱۹

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با فاطمه میکائیلی مادر شهید امیرحسین مینایی

اتفاقی که به ۱۳ سال چشم انتظاری پایان داد

مبینا شانلو

حکایت رسیدن پیکر شهید امیرحسین مینایی به خانواده‌اش، ماجرایی شنیدنی است که از زبان یکی از همکارانمان در روزنامه جوان شنیدیم. شنیدن همین حکایت باعث شد به دیدار مادر شهید برویم و ساعتی با او به گفت‌وگو بنشینیم. حرف‌هایی مادرانه که از پس سال‌ها دوری و دلتنگی بر زبان جاری می‌شد و با مرورش، بغض‌های گاه و بیگاه مادر می‌شکست و به چشم قطرات اشک جاری می‌شد. روایت زیر حاصل همراهی ما با فاطمه میکائیلی مادر شهید امیرحسین مینایی است که پیش‌رو دارید.

مرید امام

من متولد ۱۳۱۴ هستم. همسرم بازاری بود. حاصل زندگی چندین و چند ساله‌مان شش فرزند بود. چهار دختر و دو پسر. امیرحسین متولد ۱۳۴۱ بود که با شهادت عاقبت بخیر شد. پدر بچه‌ها انقلابی بود. بسیار هم تعصب دینی و مذهبی داشت. همین ارادتش به امام در بچه‌ها ریشه دوانید و آنها هم مرید امام خمینی شدند. خوب یادم است وقتی اسم امام را می‌آوردیم امیرحسینم قربان صدقه ایشان می‌رفت. می‌گفت رهبر عزیزمان. اسم امام از زبانش نمی‌افتاد. آخر هم همین علاقه و فرمان امام، او را به جبهه کشاند.

رخت دامادی

وقتی فضای جبهه و جنگ را مرور می‌کنم، به حال و هوای مردم در آن روزها حسرت می‌خورم. وقتی جنگ آغاز شد هر کدام از ما هر چه در توان داشتیم هزینه کردیم. می‌دانستیم برای انقلاب خون داده‌ایم و این خون‌ها باید به ثمر بنشیند. همه در تکاپو بودند. من و تعدادی از دوستانم خودمان را به پشت جبهه رساندیم تا هر کاری از دستمان بر می‌آید برای رزمنده‌ها انجام دهیم. آنها از همه دنیا و تعلقاتشان گذشته بودند. برای من هم گذشت از جان در مقابل ایثار آنها چیزی نبود. کارهایمان با اشک‌هایمان در هم آمیخته شده بود. وقتی برای شهدا چلوار سفید می‌بریدم و لباس دامادی به تنشان می‌کردم تا به دیدار خدا بروند لحظات سختی برایم بود. لحظاتی که نمی‌دانستم روزی برای فرزند خود من هم اتفاق خواهد افتاد. آن روزها هیچ کاری روی زمین نمی‌ماند. لباس می‌شستیم و مرتب می‌کردیم، کفش‌های رزمندگان و پوتین‌هایشان را رفو می‌کردیم، غذا می‌پختیم و هر کاری از دستمان بر می‌آمد انجام می‌دادیم.

آرزوهای مادرانه

امیرحسین در میان فرزندانم نمونه بود. قاری قرآن بود و دائم در مساجد عزیز الله و امیدالدوله حضور داشت. آن زمان ما سمت بازار می‌نشستیم. امیرحسین خوش اخلاق بود و مهربان. وقتی اسمش را در محل می‌بردیم همه از خوبی و صداقتش صحبت می‌کردند.

پسرم تا کلاس نهم درس خواند و برای جبهه رفتن ترک تحصیل کرد. می‌خواست راهی شود برایش از آرزوهای مادرانه‌ام گفتم. از داماد شدنش، از بچه‌دار شدنش و از خیلی چیزهای دیگر، اما گوشش بدهکار این تعلقات نبود. توجه‌اش به امر امام خمینی بود و می‌گفت امام فرمودند که جبهه‌ها را پر کنید. ما باید بروم که شما راحت باشید. ما باید برویم که کشور و ملت امنیت داشته باشند.

بالاخره از من امضا گرفت و من هم رضایت دادم. از پایگاه مالک اشتر به جبهه اعزام شد. چند نوبت در مناطق عملیاتی حضور یافت. هر بار هم که به مرخصی می‌آمد از جبهه و جنگ و شهادت می‌گفت، اما سختی و تلخی‌اش را مطرح نمی‌کرد. هر بار هم که می‌توانست برایمان نامه می‌نوشت.

۱۳ سال گمنامی

امیرحسین در روند اجرای عملیات والفجر ۸ به شهادت رسید و در همان عملیات مفقودالاثر شد. سال‌ها از پس هم می‌گذشتند و ما خبری از او نداشتیم. ۱۳ سال در غم فراقش نشستم. دلتنگش می‌شدم، اما ناراحت شهید شدنش نبودم. در راه رضای خدا او را داده بودم. فقط به این امید که خدا از من قبولش کند. همرزمانش خبر شهادتش را به ما داده بودند و می‌دانستیم که تنها باید منتظر آمدن پیکرش باشیم. پسرم در تاریخ ۲۱ بهمن ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸ (فاو) به شهادت رسید. پیکرش ۱۳ سال بعد تفحص شد. خودش همیشه می‌گفت دوست دارم اگر شهید شدم پیکرم بر نگردد و مانند مادرمان حضرت زهرا(س) گمنام بمانم.

شهید امیرحسین مینایی بهاری

پیکر پسرم خیلی اتفاقی به دستمان رسید. امیرحسین در یکی از روزهای شهریور سال ۱۳۷۷ مصادف با شهادت حضرت زهرا(س) و روز جمعه، همراه با کاروان ۷۰۰ نفر از شهدا به کشور برگشت. یکی از بستگان ما که در مراسم حضور داشت توجه‌اش به نامی که روی تابوت نوشته شده بود، جلب می‌شود. شهید امیرحسین مینایی بهاری. همان لحظه با خانواده تماس می‌گیرد و می‌گوید که نام شهیدی همنام پسرتان روی تابوت نوشته شده بود. ما هم با معراج شهدا تماس گرفتیم و پیگیر ماجرا شدیم. گفتند بله خودمان هم دنبال خانواده شهید بودیم. خدا را شکر که توانستیم پیکر فرزندمان را بعد از ۱۳ سال پیدا کنیم.

جدول

از راست به چپ

■ ۱- اثری از ناصر خسرو قبادیانی- واحد شمارش مغازه ■ ۲- پماد ضد سردرد- خیالات- تیم فوتبالی در ایتالیا ■ ۳- لطیف و ملایم- هرکه را... حق آموختند/مُهر کردند و دهانش دوختند- عمو- پایان‌نامه ■ ۴- مادر لر- مدافع بلژیکی سابق بایرن مونیخ- سخنران مجالس مذهبی ■ ۵- سوره زنان- رطوبت- کنایه از غیرتمند و دلیر- لوس ■ ۶- توهین کردن- التهاب کبد- نه ته پیاز نه سر پیاز ■ ۷- جدید- ارسباران قدیم- مایه حیات ■ ۸- عامل بیماری فلج اطفال- آینده- رشته‌های گیاهی ■ ۹- پول ژاپن- برکنار و غیر آلوده- تخت پادشاهی ■ ۱۰- تخم‌مرغ فرنگی- گرد و مدور- ابتدا و انتهای چیزی ■ ۱۱- دام صیاد- غذایی تزریقی- اسب تبریزی- جامه صاف کن ■ ۱۲- دریایی در شمال ترکیه- ضرر و زیان- باران اندک ■ ۱۳- برگ برنده- مخفف هستم- آبرو و شرف- مجلس اعیان ■ ۱۴- اهرم زیرپایی- سالنامه- پرنده‌ای وحشی و حلال گوشت ■ ۱۵- چین و شکن- عنوانی برای دیپلمات اخراج شده

از بالا به پایین

■ ۱- جریان کار- همان رایحه درمانی است که با استفاده از عطر و عصاره گیاهان مختلف به درمان جسمی و روحی اشخاص بیمار می‌پردازند ■ ۲- سرای جغد- نام قدیم فرانسه- درخت صابون ■ ۳- خندق بلا- جادوگر معروف قوم بنی اسرائیل- معاون فراری هیتلر- یازده ■ ۴- دور دهان- مقر اولین گردهمایی سران متفقین- موی گردن اسب ■ ۵- ضمیر غایب- برادر مرگ- نوعی تیر جنگی ■ ۶- از سوره مکی- کیسه پول- کنسرو ماهی ■ ۷- نوعی راه رفتن اسب- اقیانوس کبیر- کمبود و نارسایی ■ ۸- پوشیده و پنهان- دیگ بزرگ- مشرق ■ ۹- رود بزرگ سوئیس- آبزی خوشمزه- درختچه‌ای زینتی دارای گل‌های درشت و معطر به رنگ‌های سفید، زرد و قرمز ■ ۱۰- تکرار حرفی- از آثار گوته آلمانی- صدمه و آسیب پزشکی ■ ۱۱- نرمال و طبیعی- رودمرزی- پایه و اساس ■ ۱۲- از چهار عمل اصلی ریاضی- از سیاستمداران همه فن حریف فرانسه- مرغابی ■ ۱۳- ریشه- گمان- پایتخت لبنان- سنه ■ ۱۴- خارج از محدوده تعیین شده محوطه بازی – ساز تنهایی- از شهرهای کانادا ■ ۱۵- کنایه از اوضاع درهم و برهم در ادبیات عامیانه ما- سبیل

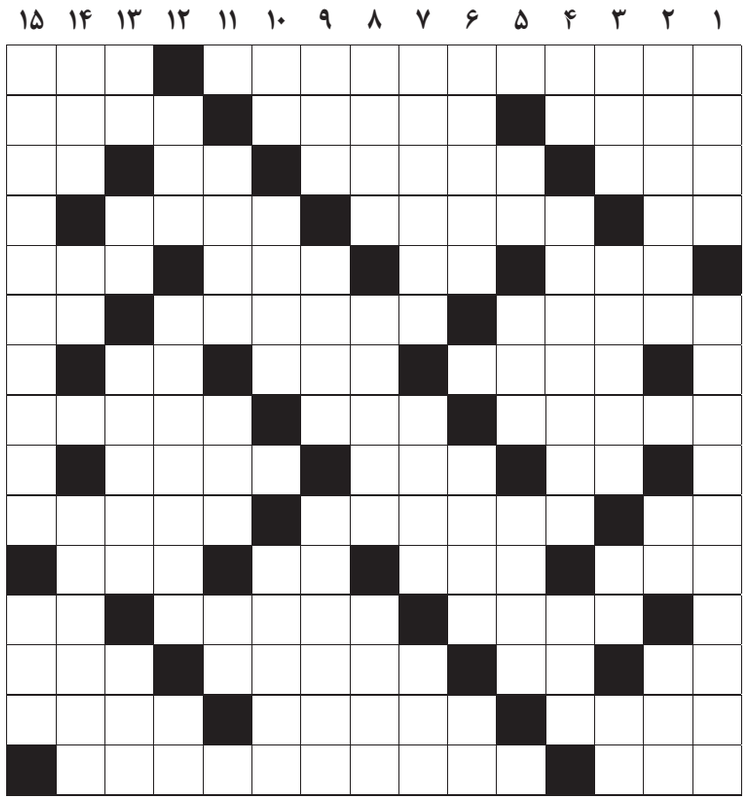

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک‌بار به کار روند.

۴	۳	۲						
			۴		۱			
		۱					۳	۵
۳						۷		
۶	۲					۳		
				۷		۸		
			۷		۶			
۹	۱	۴						
					۳		۹	

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۲۱۸

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ذ	ا	ت	ا	ل	ر	ی	ه	■	و	ی	ت	ر	ی	ن
۲	و	س	و	س	ه	■	ق	د	م	ت	■	ا	غ	م	ا
۳	ز	ی	ر	ک	■	م	ه	ا	چ	ر	ت	■	ب	ا	س
۴	ن	ر	■	ا	ت	ی	■	ت	ر	■	ن	ا	ت	ن	ی
۵	ق	■	گ	ن	د	ل	ه	■	م	ر	ب	ی	■	ی	و
۶	ه	م	ا	■	ی	ه	و	د	■	و	ی	ل	ا	■	ن
۷	■	ر	و	ا	ن	■	ا	ر	ا	د	ه	■	ق	ف	ا
۸	ب	ا	ب	ل	■	ا	چ	ا	ر	ه	■	ق	ت	ا	ل
۹	ا	م	ن	■	م	ک	ر	م	ه	■	س	ی	د	ی	■
۱۰	ر	■	د	ا	ن	ا	■	د	ا	ر	ا	■	ا	و	ر
۱۱	ی	د	■	ت	ا	ر	ا	■	پ	ی	م	ا	ر	■	ا
۱۲	ک	ا	ب	و	س	■	م	ا	■	س	ر	ب	■	س	ه
۱۳	ب	د	ل	■	ب	ا	ن	ک	و	ک	■	ل	و	ل	ا
۱۴	ی	ا	و	ر	■	س	ا	ر	ی	■	پ	ی	ا	د	ه
۱۵	ن	ش	ا	س	ت	ه	■	ا	ر	م	ن	س	ت	ا	ن